

خانومي

به نظر من جهان مثل يه ديوونه خونه خيلي بزرگ مي مونه كه آدمای عاقلش از ترس آزار ديوونه ها رفتند تو تیمارستانا پناه گرفتند.

مهدی محمدی دهقانی

داستانې از

مهدی محمدی دهقاني

WWW.MMD.NAME

انتشار از

www.Bia2Best.com

قانون حق استفاده را پس از پایان داستان حتما بخوانید

مقدمه

من داستانهای مختلفی تا به حال نوشتم و خب البته بعضیاشون رو خودم بیشتر دوست دارم و بعضیاش رو کمتر. اما این یکی رو شاید بپسندید. بگم که از نظر خودم تا به الان بهترین داستانی که نوشتم و عاشقش هستم.

چون با اینکه خودم نوشتمش ولی برای خودم هم به دنیا درس تازه داره!

اما قبل از اینکه داستان رو بخونید این مقدمه رو درباره داستان بخونید تا با حال و هوای داستان آشنا بشید

خیلی وقت بود که من می خواستم به داستان با اوج تخیل همراه با واقعیت بنویسم شخصیت اول داستان خانومی سرنوشت یه پسر جوون عاشقه که با وجود مخالفتهای بسیار به خاطر عشق بی پایانش به یه دختر تصمیم به ازدواج با اون می گیره .

ولی بعد از مدتی دختر فوت می کنه و مرگ دختر چون شوک خیلی زیادی به پسر وارد می کنه و حاضر به قبول واقعیت نمی شه به همین خاطر برای خودش عکس دختر رو در قاب عکسی که از طلا ساخته بود می داره و هر جا همراهش بود و به اصطلاح بهش اعتبار می داد

از همدم شبای تنهائیش بگیر تا حساب کردن کرایه ماشین و صد البته چون راننده ها وضعیت پسر رو می دیدند خواه از سر دلسوزی و خواه از روی ترس از یک دیوانه از خیر کرایه گرفتن می گذشتند و پسر هم برای توجیه این عمل ، اینچنین تصور میکرد که معشوقش داره کرایشو حساب می کنه.

و این کرایه حساب کردنها توسط دختر ادامه داشت تا اینکه یه راننده تاکسی عصبانی می شه و این واقعیت رو که این فقط یه قاب عکس دختر هست که در دست پسر جوونه رو با تندی به پسر می کنه حاضر به قبول واقعیت نبود همراه با مشت به قاب اعلام می کنه و بر اثر این مشت قسمتی از عکس که لب دختر تو اون قسمت بود پاره می شه و به همین خاطر پسر راننده رو می کشه و خودش هم به تیمارستان منتقل می شه

جایی که همه از جنس خودش بودن !

پسر خرابی عکس دختر که دیگه نمی تونه بخنده رو اینطور توجیه می کنه که دختر از اون ناراحت و بهش لبخند نمی زنه. به همین خاطر پسر دست به خودکشی می زنه، ولی زنده می مونه. و در این میان یکی از کارکنان تیمارستان عکس دختر رو پیش یه تعمیرکار عکسها قدیمی می بره تا عکس رو تعمیر کنه

و نهایتاً اینکه تعمیرکار عکس رو تا حدودی تعمیر می کنه و اینطور می شه که جوون زندگی جدیدش رو با خانومیش تو تیمارستان آغاز می کنه و ...

حالا کل داستان رو در صفحه بعد می تونید بخونید

این روزا خیلی خسته ام خانومی ! اما هیچ عیبی نداره! چون تو باهامی خانومی خوشگلست
خانومی آخ که چه مهربونی تو و همه حرفامو مو به مو و دقیق گوش می کنی و همیشه هم با یه لبخند روی لبای

خانومی راستی مردم چرا اینطوری شدن!؟

تو رو باور ندارن!!!!. نه... اصلا چشم دیدن تو رو ندارن!!

و اصلا منو هم باور ندارن !

البته می دونم همه دارن به تو و به من حسودی می کنن

زنای همسایه ، زنای فامیل ، حتی زنای کوچه و خیابون
حتی ابرای وقتی تو رو میبینن که نوبی دستام گرفتمت ، همه حسودی می کنن و من تو رو تو آغوشم می گیرم تا
کسی تو رو از من نذرده

همه مردا هم به من حسودی می کنن !

همین عباس آقا گل فروش ! چون زنش رو طلاق داده به من حسودی می کنه
چون می بینه که من یه گل خوشبو ی همیشه بهار دارم که تا ابدیت با منه

یا اون عموم که چون دخترش رو نگرفتم ، از من بدش میاد و تازه چشم دیدن تو رو هم نداره!

خانومی من اما چه غم؟! اگه همه دنیا هم ترکم کنند هیچ غمی نیست. چون تو همه جا باهامی و هر وقت
کنارمی

حتی نصفه شبا

وقتی که یه هو خواب بد می بینم از خواب می پریم باز تو رو می بینم که حتی اون موقع شب هم بالای سرمی و
لبخندت به قلب من آرامش می ده

خانومی ... خانومی .. خانومی من!

دیروز باز به جای تو من گلارو آب دادم !

البته چهار سالی می شه که دارم هم به جای خودم و هم به جای تو گلا رو آب می دم

خانومی تو چه مهربونی که همیشه هوامو داری

هر وقت تو با منی و همیشه کمکم می کنی

با اینکه تو پولداری و من یه فقیر بی چیز ، ولی هیچوقت تو مثل خواهرات نبودی

خانومی این روزا خیلی خستم

اصلا پولی دیگه برام نمونده و حتی دیگه کرایه رفت و آمدم رو هم ندارم و ممنونم که تومثل همیشه برام
حسابشون می کنی

بدون که هیچ وقت پادم نمی ره ، وقتی که می خوام از تاکسی پیاده شم و راننده می گه آقا پس کرایت چی
می شه؟ و تو با لبخند به من می گوی که من حساب می کنم و من هم با اشاره ، تو رو به راننده نشون می دم و
می گم که ایشون حساب می کنند

و الحق هم که تا حالا همه کرایه هامو حساب کردی . البته می دونستی که من خجالت می کشم که به زن کرایه منو حساب کنه و به همین خاطر همیشه صبر می کردی که من به کم برم اونور و بعدش تو حساب می کردی تا راننده ها دیگه دست از سرم بردارند و باهام دعوا نکنند

البته فقط تو کرایه تاکسی حساب کردن نیستا؟! به وقت خیال نکنی من احمقم و حالیم نیستا؟ چون می دونم نه تنها کرایه ماشینمو ، بلکه هزینه خوراک و پوشاکم رو هم تو همیشه حساب می کنی

آخ که چه مهربونی خانومی

من نمی دونم که این مردم چرا چشم دیدن تو رو ندارن؟

خب دیگه شاید به مهربونیت حسودی میکنن

توئی که همه دنیا می بودی و هستی و خواهی بود و هر کی که تو رو دوست داشته باشه ، دوستش دارم و هر کی که از تو بدش بیاد ، من هم ازش بدم می یاد !

و هر کی هم که از تو بد بگه با من طرفه

خانومی باور نداری !؟

خودت مگه تا حالا ندیدی که بارها و بارها بهت ثابت کردم که دوستارای تو ، دوستای من هستند و دشمنای تو، دشمنای من ؟

مثلا اون روز تو خیابون اون بچه رو یادته؟

از تو تعریف کرد و هر کلمه قشنگی رو که حتی من که عاشقتم و نمی تونستم بگم ، درباره تو گفت

و تو هم باز به اون لبخند زدی

و من چون لبخند تو رو دیدم ، ساعت طلائی رو که بابات سرعقد مون بهم داده بود ، دادم بهش

یا اینکه اون روز غروب رو یادته که سوار تاکسی بودیم ؟ من خواستم پیاده شم و راننده تاکسیه بهم گفت آقا پس کرایت چي مي شه ؟

و من چون باز لبخند مهربون تو رو دیدم باز با اشاره دستم تو رو به راننده نشون دادم و بهش گفتم که ایشون حساب می کنن

ولی راننده تاکسی به هو با مشت محکم کوبید تو صورت تو و به من گفت: آخه دیوونه قاب عکس به خانم خوشگله که برای من آب و نون نمی شه ؟

و من این توهین رو هیچوقت نمی تونستم تحمل کنم

و به همین خاطر حفش رو کف دستش گذاشتم

و چون توهین خیلی بدی به تو کرده بود ، من هم به همین خاطر نه شب اولش رفتم، نه شب سوم و هفتمش و نه حتی شب چهلش

چون به خانومی من توهین کرده بود و باید ادب می شد
آخه به خونه کوچیکی که من با طلا برات ساخته بودم، گفتش قاب عکس

تازه با نامردی تمام زد شیشه پنجره خونه کوچیکت رو که تو همیشه پشتش به انتظارم می موندی زد شیکست و چون تو همیشه پشت اون شیشه منتظر من بودی ، صورتت رو شیشه خورده ها زخمی کردند و لبای قشنگت رو شیشه برید

و از اون روز به بعد بود که منو از خونم آوردن به جای دیگه

یه جای خوب که آدماش همه مهربونن

همشون حرفای منو می فهمن

همه چشم دیدن تو رو دارن و دیگه بهت حسودی نمی کنن

باهات حرف می زنن

تازه وقتی یکیشون حواسش نمی شه و شوخیهای مردونه می کنه، اون یکی سریع یواشکی می زنه پهلوی اون و بهش یاد آوری می کنه که تو هم کنارمون هستی و نباید پیش به خانم محترم شوخیهای ناجور کرد

تازه ! خانومی ، اونا هم یکی رو مثل تو دارن که همدمشونه، اما بعضیا قایمشون کردن و می ترسن که اون بیرونیا که اومدن تو اینجا ازشون بگیرنش و برای خودشون کنند

ولی من بهشون گفتم که دوستای عزیز ! اگه شما دوتا قسمت هم باشید هیچکس حتی خدا نمی تونه شما رو از هم جدا کنه و مال همید تا همیشه

مثل من و خانومیم

اما نمی دونم چرا باز می ترسن

ولی با همه این حرفا من هیچوقت قایم نمی کنم. چون اعتبار من توئی خانومی!

خانومی؟

خانومی

ده بخند دیگه؟

مگه من چیکار کردم که از دستم ناراحتی! ؟

من نمی دونم چرا از وقتی که اون راننده تاکسی احمق با مشت زد تو پنجره خونت و شیشوشو شکست دیگه نمی خندی؟

لبات یه جوری شده

من که حق اونو کف دستش گذاشتم. پس چرا باز ناراحتی؟

تو رو خدا بخند. یه خورده

مثل اون روزا !

اخم نکن که اصلا بهت نمی یاد

مگه کسی باز بهت چیزی گفته ؟

شاید از دست من دلخوری ؟

آخه چرا ؟ مگه اشتباهی از من سر زده ؟

بین خانومی اگه اینطور باشه ، اونوقت من دیگه هیچوقت خودمو نمی بخشما

...

البته بازم به این خنده نصفه نیمت هم راضیم

هر چي باشه از اخم چند روز پیشت که باعث شد تا من خودکشی کنم خیلی بهتره

چون من بهت گفته بودم خانومی اگه باز فردا صبح از خواب پاشمو ببینم که بازم لبات نمیخنده و ناراحتی اونوقت من خودمو می کشم

و صبح همون روز من یه عالمه قرص خوردم

چون خندت رو ندیده بودم

ولی از شانس بدم یا خویم بود که نمردم و زنده موندم

و تا چشمامو باز کردم سراغ تو رو گرفتم

و دکتر مهربونی که همیشه مدیونش خواهم بود بالای سرم بود

سراغ تو رو ازش گرفتم

چونکه با اینکه اون هم مثل بقیه آدمای خارج از اینجا چشم دیدن تو رو نداشت ، اما به خاطر من هم شده هوای تو رو داشت

و من به همین خاطر سراغ تو رو ازش گرفتم

و دکتر به من گفت که حالت خوبه و رفتی به جا

و من و دکتر اومدیم دنبالت تا تو رو بیاریم که از دست من قهر کرده بودی

و دکتر تو راه به من گفت: چون تو خودکشی کردی خانومی هم از دستت قهر کرده بود و رفته بود

و ادامه داد که: من بردمش پیش یه پیر مرد مهربون تا باهاش صحبت کنه و دیگه باهات قهر نباشه و بخنده

...

و ما از ماشین پیاده شدیم تا بریم پیش پیر مرد

...

از پله ها که بالا میرفتیم دیدم بالای در ورودی نوشته تعمیر عکسهای پاره و قدیمی

و من چقدر خوشحال بودم که اون پیر مرد این شغل رو داره

چون یه روز اگه پیر شدیم و عکسای قدیمی مون رو خدای نکرده نوه های شیطونمون مون پاره کردن ، می یاریم

پیش این پیرمرد تا تعمیرشون کنه

و الحق هم تو کارش استاد بود

اینو دکتر بهم گفت و تازه خیلی چیزای دیگه هم برام گفت که تو بهم نگفته بودی

برام گفت بعدازاینکه به خاطر خودکشی من تو قهر کردی و رفتی دکتر تو رو بردش پیش اون پیرمرد مهربون تا با تو صحبت کنه و به تو بگه که علت خودکشی من ناراحت بودن تو بود و تو رو متوجه این مطلب کرد که اگه تو دیگه

اخم نکنی من هم خودکشی نمی کنم خانومی من

و دکتر برام گفت که پیرمرد مهربون برای اینکه بتونه کاری کنه که باز لبات لااقل همینقدرهم بخنده کلی زحمت کشیده و با تو صحبت کرده و راضیت کرده تا باز بخندی و من هم دیگه خودکشی نکنم خانومی

و الان که تو کنارمی و دارم این حرفا رو برات می نویسم بازهم از ته دل فریاد می زنم که: خانومی دوست دارم.
خانومی با من باش تا عمرمون رو پیش همین آدمای باصفا و مهربون بگذرونیم تا آخر سر بریم پیش خدای مهربون و
فرشته هاش و مطمئنم که فرشته ها هم مثل آدمای اینجا با چشم دلشون به تو و به من نگاه می کنن
و باوروشن می شه که ما هم هستیم

ما هم آدمیم و زندگی رو دوست داریم

ما به کار کسی کاری نداریم ، اونا هم به کار ما کار نخواهند داشت

دعا کن خانومی

اینروزا خیلی خستم خانومی

پایان

نوشته مهدی محمدی دهقانی
آبان 1382

دوستان عزیز برای آگاهی از داستانهای جدیدتر من و دریافت آخرین اخبار لطفا این یاهو آیدی را در لیست دوستان
خود اد کنید
mmd.name

با سپاس
مهدی محمدی دهقانی

توجه :

استفاده از این داستان برای کلیه نشریات و سایتهای اینترنتی به شرطی که دارای هیچگونه نشریه غیر
الکترونیکی نباشند ، با ذکر آدرس لینک دار WWW.MMD.NAME مجاز است

چاپ این داستان تنها با اجازه کتبی نویسنده برای کلیه نشریات غیر الکترونیکی مجاز است